



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت پانصد و نود و نهم





خانم فریده از هلند



-تأخیر

بده یک جام، ای پیر خرابات
مگو فردا، که فی التأخیر آفات
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

برنامه ۸۹۳

پیر خرابات یا خدا، زندگی و شراب زنده شدن را عطا میکند، ولی چرا ما تأخیر می‌کنیم؟ چرا کار امروز را به فردا می‌گذاریم؟ و یا در گذشته سیر می‌کنیم. شراب زندگی که این لحظه میاد، چرا آن را پس می‌زنیم؟ یکی از دلایل تأخیر انداختن تبدیل انسان را، حضرت مولانا میگوید که: به خاطر چهار مرغی است که در ما بصورت خواسته و ناخواسته رشد و نمو کرده، و خطرناک ترین این چهار مرغ را زاغ که همان آرزو خواستن در آینده هست نام می‌برد. آینده یعنی زمان، فردا و فرداهای که معلوم نیست که بیاید یا نیاید.

ما بعنوان موسی جان در همین دنیا باید به ملاقات و دیدار خداوند نائل بشویم. خداوندی که در همین لحظه حال است و از رگ گردن به ما نزدیکتر. ولی ما با آرزو و خواسته های من ذهنی مان یا در آینده بدنبال خود و خدای درون خود میگردیم و یا در گذشته پر درد، اسیر و زندانی ذهن هستیم. حضرت مولانا میگوید: شیر باش و خون من ذهنی را همین لحظه بریز و ان را به آینده موکول نکن که دچار ضرر و زیان خواهی شد. هر اتفاق یا چالشی که قضا و کن فکان این لحظه برای ما مناسب بداند پیش می آورد و شیر، انسان حاضر و ناظر آن را شناسایی کرده و تأخیری در این کار نمی کند و یا همچون بازی قوی و نیرومند به بدنبال صیدی میگردد که زنده است، چالشی که همین لحظه قضا و حکم خداوند اون را نشان ما میدهد و مثل زاغ در کثافات ذهن جستجوی طعمه مرده نمیکند. شیر از همت و طلب شناسایی همانیدگی ها سلطان جنگل میشود و باز پرنده هم در اوج گرفتن در این لحظه با چشمانی تیز و بالهای قوی سلطان آسمان میشود، نه با پرواز در گذشته و آینده.

حالا همین هوشیاری، می تواند بدون همت و طلب و به اشتباه من ذهنی را ادامه بدهد و فکر کند که در آینده به یک من ذهنی توهمی به یک خدای توهمی که در آینده وجود دارد خواهد رسید. به جای اینکه از این صفات، خودش را پاک و مصفاً بکند و لذت شکار را همین لحظه تجربه کند، تبدیل شدن را به آینده موکول کند و مدام مثل یک خروس سر و صدا بکند که صبح شده، غافل از اینکه روشنایی روز و طلوع آفتاب خودش دلیلی بر وجود روشنایی روز هست.

خروسا چند گویی صبح آمد؟
نماید صبح را خود نور مشکات
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

دشمنی چنین خطرناک در درون همین هوشیاری نهفته است و خود از آن غافل. گذر کردن از این دشمن خطرناک فقط از طریق شناسایی و برگشتن از جهان مادی و اتاق ذهن امکان پذیر است. همین لحظه در حضور حضرت حق باشی و با رفتن به گذشته و امید داشتن به آینده مشغول حيله و تزویر باشی. اینطور میشود که گوهر درون خود را نتوانیم شناسایی کنیم.

بقا ندارد عالم اگر بقا دارد
فناش گیر، چو او محرم بقای تو نیست
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۱

عالم مادی فناپذیر است و متغیر و محرم زندگی نیست. آفل و گذراست و ذهن مادی برای اینکه تبدیل شدن هوشیاری را به تأخیر بیاندازد ما را مشغول زمان میکند تا وقت بگذرد و ما به دیدار خدا نائل نشویم.

دلی که نیست نَشُد، روی در مکان دارد
ز لامکانش برانی که رو، که جای تو نیست
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۱

پس برای اینکه از تاخیر در تبدیل هوشیاری جلوگیری کنیم دل و مرکز خود را باید خالی کنیم. روی از مکان برداشتن، مکان یعنی ذهن من دار، یعنی زمان گذشته و آینده. وقتی هوشیاری در زمان به سر می‌برد، یعنی در زمان حال حاضر و ناظر نیست. پس از لامکان، جهان غیب و فضای یکتایی رانده میشود. برای ورود به جهان غیب اول باید از گذرگاه نیستی عبور کرد. ورود به جهان غیب را با ذهن نمیشه ساخت و پرورش داد.

کی تراشد تیغ، دسته‌ی خویش را
رو، به جراحی سپار این ریش را
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲

پس این من ذهنی را باید زیر تیغ جراحی حضرت مولانا برد تا صبر، تسلیم و پذیرش را به ما یاد بدهد.
بعد از آن با فضاگشایی اجازه بدهیم که جفّ القلم برایمان بنویسد، تا دیگر عمل و رفتارمان غصه‌های دم به دم
نشود. در اینصورت با مراقبه به افکار و ناظر بودن به ذهن پاسخ درست و مناسب را دریافت خواهیم کرد،
انشالله.

گر مراقبِ باشی و بیدار تو
بینی هر دم پاسخ کردار تو
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۰

با سپاس فریده از هلند



خانم سمانه از تهران



با سلام  

بررسی دو حالت ظاهری و باطنی در قالب چهار عنوان:

۱- حرف و سخن:

بخش ظاهری سخن ها به جهت انتقال مطلب و ارتباط با دیگران شکل می گیرد، ولی اگر دل های انسان ها قادر به شنیدن صدای عدم بود، حرف ها از میان می رفت.

هر دل آر سامع بُدی و حی نهان
حرف و صوتی کی بدی اندر جهان؟
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۷۹

بخش باطنی حرفها، حکمت است. یعنی سخنی که در فضای عدم پخته شده است و دانایی زندگی را به همراه دارد و گوینده قصدش از سخن گفتن، پخش خرد و عشق زندگیست.

در این رابطه مولانا به داستان عَزِیر که در دفتر سوم از بیت ۱۷۶۳ و در دفتر چهارم از بیت ۳۲۷۱ آورده شده، اشاره می کند.

خلاصه داستان بدین شرح است :
 پسران عَزِیر به دنبال پدر خود بودند و سراغ او را از هر رهگذری می گرفتند. تا اینکه با پدر خود روبرو می شوند اما او را نمی شناسند، زیرا او پس از گذشت صد سال، به حکم مشیت الهی جوان مانده بود. پس به او گفتند: ای رهگذر آیا از عَزِیر خبر داری؟ عَزِیر می گوید: آری دیدمش، او به دنبال من می آید.
 یکی از پسران با شنیدن این مژده شادمان می شود، اما پسر دیگر متوجه می شود که او همان عَزِیر است و بیهوش بر زمین می افتد.

بانگ می زد کای مُبَشِّر، باش شاد
 و آن دگر بشناخت، بیهوش اوفتاد
 -مولوی، مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۷۶

که چه جای مژده است ای خیره سر؟
 که در افتادیم در کان شکر
 -مولوی، مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۷۷

در اینجا مولانا می گوید: که پسر اول، در لفظ به دنبال معنا بود ولی پسر دوم به باطن کلام رفت و درونش زنده شد.

۲-مورد دوم صورت ها:

صورت ها شامل صورت اشیا و صورت انسان ها می شود. بخش ظاهری صورت اشیا، آن چیزی است که با چشم دیده می شود ولی استعداد باطنی آن از دیده انسان پنهان است.

اسم هر چیزی بر ما ظاهرش
 اسم هر چیزی بر خالق سرش
 -مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۳۹

نزد موسی نام چوبش بُد عصا
نزد خالق، بود نامش ازدها
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۴۰

همینطور صورتِ ظاهریِ انسان ها با دیدِ ذهنی تنها یک جسم است ولی از دیدِ باطنی و مرکزِ عدم، تجلیِ خداوند است.

خَلقِ ما، بر صورتِ خود کرد حق
وصفِ ما، از وصفِ او گیرد سبق
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۹۴
-گیرد سبق: از او درس می گیرد، از او تاثیر می گیرد.

از طرفی خداوند، حقیقت تمام پدیده ها از جمله صورت ها را به انسان تعلیم داده است و این دانش در مرکز انسان وجود دارد، به طوریکه فرشتگان خریدارِ تعالیمی هستند که انسان از خداوند آموخته است. ولی یادآوریِ حقایق و معانی مستلزمِ فضاگشایی عمیق و حضور در این لحظه است.

دِرسِ اَدم را، فرشته مُشتِری
محرمِ درسش، نه دیو است و پری
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر دوم بیت ۳۲۶۸

اَدم اَنبِئُهُم بِاَسْمَا، درسِ گو
شرح کن اسرارِ حق را مو به مو
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۶۹

۳-مورد سوم: فعالیت های روزمره

اگر مبنای انجام فعالیت ها، از روی عادت و تکرار یکسری کارها باشد و انرژی عشقی از درون انسان به آن کارها نریزد، تنها موجب رنج و مشقت برای آدمی است. ولی اگر همین فعالیت ها از فضای عدم شکل بگیرد، با علاقه و ذوق باطنی انجام می شود و این ذوق هست که موجب به ثمر نشستن اعمال از جمله عبادت ها میشود.

طاعتش نغزست و، معنی نغز نی
جوزها بسیار و، در وی مغز نی
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۹۵

ذوق باید، تا دهد طاعات، بر
مغز باید تا دهد دانه، شجر
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۹۶

۴-مورد چهارم فکر است:

فکرها جسم هستند. اگر تنها در ظاهر افکار گیر کنیم، گویی هر لحظه در حال حمل کردنِ یک جسم هستیم و این کار، روح ما را سنگین می کند و هوشیاری جسمی در ما تقویت می شود.
ولی اگر به باطن افکار برویم، متوجه می شویم که این افکار از فضای عدم آمده اند و در ما مهمان هستند و حاوی پیغام اند. پس فکری که از فطرت ما بیرون می آید، دیگر یک فکر همانیده نیست، بلکه آگاهی یا وحی است.

خُمُش باش که تا وحی های حق شنوی
که صدهزار حیات است، وحی گویا را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۳

بنابراین، ظاهر هر چیز، دارای بُعد است و در قالب یک چهارچوب و شکل ذهنی جای می گیرد ولی اصل انسان فاقد بُعد مادی است و به همین دلیل هست که میگویند فضای عدم، قابل تجسم نیست و به فکر درنمیآید.

عاشقان را کار نبود با وجود
عاشقان را هست بی سرمایه سود
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۲۱

بال، نی و گرد عالم می پرند
دست نی و گوز میدان می برند
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۲۲

آن فقیری کو ز معنی بوی یافت
دست بریده همی زنبیل بافت
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۲۳

-اشاره است به حکایت شیخ اقطع زنبیل باف که در بیت ۱۷۲۰-۱۶۱۴ دفتر سوم آمده است.

عاشقان اندر عدم خیمه زدند
چون عدم، یک رنگ و نفس واحدند
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۲۴

با سپاس فراوان  

-سمانه از تهران



خانم سرور از شیراز



با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.
برنامه ۸۹۲، غزل ۲۸۰۸

گرچه در مستی خسی را تو ملاقاتی کنی
وآنکه نفی محض باشد، گرچه اثباتی کنی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۰۸

انسان به صورت امتداد خداوند که مست پیمان آلت است وارد این جهان و پس از همانیده شدن با
نقطه چین ها و آکندن مرکزش از جسم، مست آن ها می شود و عقل، قدرت، هدایت و حس امنیت دروغین را از
این مرکز آفل و فروریزنده دریافت می دارد و همواره با رفتن از فکری به فکر دیگر در صدد دفاع از آن ها که
نتیجه همانیده شدن است، برمی آید و کافر و پوشاننده حقیقتی که در این دم حی و حاضر است و همواره با
قضاوت و مقاومت، در جنگ با اصل و ذات خویش و مراعات خرده همانیدگی های بی ارزش و حقیر که در نهایت
پرده از چهره نازیبای خویش برمی دارد.

آنکه او رَدِّ دلست از بد درونی‌های خویش
گر نفاقی پیشش آری یا که طاماتی کنی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۰۸

درون ناموزون و نازیبای انسان همانیده، جز نفاق و دورویی و وهم و خیال باطل چیزی از خود منعکس نمی‌کند؛
رد نظر زندگی است که از یک مرکز پر از درد و حرص و طمع عمل می‌کند و آخر سر، دست شکسته‌اش و بال
گردن و کارها بر سرش پیچیده.

وَر تو خود را از بد او کور و گر سازی دمی
مدح سر زشت او، یا ترک زَلّاتی کنی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۰۸

چشم و گوش حقیقت‌بین و حقیقت‌شنو مرکز عدم با همانیدگی مرکز از کارافتاده و دیگر هیچ حقیقتی را نه
می‌بیند و نه می‌شنود و در این اشکال به وجود آمده چاره کار را به اشتباه در مدح و ستودن و دفاع از آفلین مرکز
جستجو می‌کند و گاه نیز در نهایت حرکتی که در ذهن از خود نشان می‌دهد از زَلّت یک همانیدگی و باور به باور
دیگر می‌رود و در آخر سر، "خسر الدنیا و الآخره" یعنی نهایت خسران و زیان.

آن تَکَلُّف چند باشد آخر آن زشتی او
بر سرآید تا تو بگریزی و هیبهاتی کنی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۰۸

و تمام این دردها و رنج‌ها حاوی پیامی مهم برای انسان، که از شب سیاه ذهن به روشنایی حضور حرکت کن، از آنچه هستی به سوی آنچه باید شوی، قیام کن و مرکز پر از چیزها را درهم فروریز که بشارت و نوید ذهن درد و رنجی بزرگ است.

قرآن کریم، سوره انشقاق، آیه ۲۴
-فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ

"پس آنها را به عذاب دردناک (دوزخ ذهن) بشارت ده."

او به صحبت‌ها نشاید دور دارش، ای حکیم
جز که در رنجش قضا گو دفع حاجاتی کنی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۰۸

مرکز عدم، چشم خالی از نقطه‌چین‌ها، حکیم است و طبیب و شفادهنده و شناسنده حق از باطل که هر لحظه پیام «دورباش از ذهن» را به بانگ بلند می‌گوید، اما ما به عنوان هشیاری و امتداد خداوند، زندگی را در چیزها به تله انداخته و از یاد برده‌ایم که حکیم و دوا و طبیب، جان اصلی ماست و حاجت و طلب نیز در درون ما. پس گاه آن رسیده که با آگاهی و شعور الهی، با کشیدن درد هشیارانه، از این فضای شفابخش، تمام خواسته‌های حقیر ذهن را با اتصال به بی‌نهایت و ابدیت خداوند دفع کنیم.

مر مناجات تو را با او نباشد همدم او
جز برای حاجتش با حق مناجاتی کنی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۰۸

ذهن، خواستن است و حرص و افزودن و اگر لحظه‌ای از این خواستن رها شویم، ذهن با ما همراه نمی‌شود؛ که خاصیت و ادامهٔ حیات ذهن بسته به این خواستن است. خواستنی سیری‌ناپذیر و تمام‌نشدنی، مادام که از این مرکز عمل می‌کنیم؛ هر چند ظاهرش را با دعا و اعتقاد به این باور که جز از خداوند نباید طلب کرد؛ می‌آراید اما در نهایت خواستن است و افزودن به همانیدگی‌ها.

آن مراعات تو او را در غلطها افکند
پس ملازم گردد او وز غصه ویلاتی کنی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۰۸

بودن در ذهن و همواره از این مرکز به پا خواستن و در دل گذاشتن تصویر و سایه‌ای که ذهن از اتفاقات نشان می‌دهد، واقعیت حقیقت را بر انسان مشتبّه می‌سازد و آن قدر در این افسانه فرو می‌رود تا تمام کمک‌های زندگی که هر لحظه در عمق لحظات نهفته، به نوعی دیگر خود را نشان می‌دهد. به نوعی سخت و سهمگین، با تجاوز همانیدگی‌ها و آبستن درد و رنج‌های بیشمارش.

آن طرب بگذشت او در پیش چون قولنج ماند
تا گریزی از وثاق و یا که حیلاتی کنی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۰۸

طرب و شادی روز ازل با هر لحظه فرو رفتن در افکار و چسبیدن به وضعیت‌ها تمام شد و انسانی در غم مانده و رنجور و افسرده و بسته در دست و پای ذهن، محصول همانیدگی‌هاست و تمام این علایم، حاوی پیامی مهم که راه را اشتباه آمده و وقت کوچیدن از اتاق تنگ و تاریک ذهن به فضای بی‌نهایت روشنایی حضور فرارسیده.

آن کسی را باش کاو در گاه رنج و خرمی
هست همچون جنت و چون حور کش هاتی کنی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۰۸

تنها خداوند است که همیشه و در همه حال انسان را یار و یاور است. تنها فضای عدم است که خوشی و ناخوشی تعریف شده ذهن، آرامشش را به تلاطم و هیجانات مثبت و منفی ذهن نمی‌کشد.

مصدق آن در جهان فرم، انسان‌های زنده به عشقی که همه‌جوره علی‌رغم وسعت آسمان گشوده درونشان، با دیدن اتاق تنگ و تاریک ذهنت، تو را به قضاوت نمی‌کشند و همواره مهر و مهربانیشان جاری و اینگونه از این شادی و محبت الهی، بدون تکلف، جان‌های مرده را حیات می‌بخشند و به دیار یکتایی رهنمون می‌شوند.

از هواخواهان آن مخدوم شمس‌الدین بود
شاید او را گر پرستی یا که چون لاتی کنی
—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۰۸

و چنین مرکز و انسانی را مدح گفتن سزااست که آینه جمال دوست است. خداوند به گناهی انسان را رها نمی‌کند و همراه با اوست و در کار بیداری‌اش.

برای من بزرگواری و محبت و مهربانی وصف‌ناپذیر آقای شهبازی جان که در پس هر کلامشان ذهن فسرده و در غم فرورفته‌ام را با لطافت، به مهر می‌نوازند و وجود تاریکم را روشنایی می‌بخشند، سمبل و نشانه‌ای بارز و آشکار از مهربانی و رحمانیت خداوند است و افتادگی و تواضع شاگردان خالص و ممتاز ایشان که بارها عشق و لطافت و مهربانی و تواضع را در پس هر کلامشان دریافتم و از آنان بسیار آموختم. خانم پریسا، خانم سارا که صدای زیبایشان در خوانش تأکیدی و تفسیر شعر:

تو به هر صورت که آیی بایستی
که منم این والله آن تو نیستی
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴

طنین‌انداز و تابلو ایستی برای تاختن در فکرهایم شده است، خانم لادن، آزاده، بهار، پروین، سعیده، مریم، نرگس، یلدا، آیدا، نازنین، فرزانه، سمانه، سمیه، لیلا، جیران، فریده، شکوه، دیبا، سرور، مهردخت، طاهره، فاطمه، فریبا، پگاه، شهین، زهرا، زینب و برادران عزیزم، پویا و علی، فرشاد، اشکان، یوسف، نیما، حسام و آقای باقر و دیگر برادران و خواهران همراهم که از تک‌تکشان آموختم و بارها به صدای پر از عشق و مهر الهی‌شان با جان دل گوش دادم و گریستم.

ور نه بگریز از دگر کس تا به تبریز صفا
تا شوی مست از جمال و ذوق و حالاتی کنی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۰۸

و می دانم که:

برادرم، پدرم اصل و فصل من عشق است
که خویش عشق بماند نه خویشی نسبی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۴۹

و از همنشین های ذهن گریخته و دست به دامان گشوده دوستان واصل زده و با گوش دادن به برنامه عزیز و
ارزشمند گنج حضور و توصیه های رهبر و پیشوای قافله سالار عشق آقای شهبازی جان و گوش دادن به
پیغام های معنوی و بیدار کننده همراهانم، از نور تابیده درونشان، جان سرد و در غم مانده خود را صفایی
می بخشم و بر در این آسیا، بی قضاوت ذهن منتظر تا دوست روی زیبا بگشاید، پرده برافتد و همه با هم در اتحاد
به سوی مسکن مألوف خویش در حرکت، ان شاءالله.

نماز شام غریبان چو گریه آغازم
به مویه‌های غریبانه قصه پردازم

به یاد یار و دیار آنچنان بگریم زار
که از جهان ره و رسم سفر براندازم

من از دیار حبیبم، نه از بلاد غریب
مهمی‌نا به رفیقان خود رسان بازم

خدای را مددی ای رفیق ره تا من
به کوی میکده دیگر علم برافرازم
-حافظ، غزل شماره ۳۳۳

والسلام
-با احترام، سرور از شیراز



خانم دیبا از کرج



به نام خدا

شرح غزل ۴۸۰ دیوان شمس از برنامه ۸۹۵ گنج حضور

به حق آنکه درین دل به جز ولای تو نیست
ولی او نشوم کوز اولیای تو نیست
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۰-

قسم می خورم به خدایی که بی نهایت و ابدیت است، خدایی که تنها دوست و ولی من است، دیگر با چیزهای بیرونی که از بین رونده و گذرا هستند هم هویت نشوم که برای از دست دادنشان بلرزم و بترسم. در دلم دوستی و عشق خدا را جای می دهم زیرا با مرکز عدم قدرت، خرد، هدایت و امنیت زندگی پشت من است و ستایش همانیدگیها فقط بت پرستی است.

مباد جانم بی غم اگر فدای تو نیست
مباد چشمم روشن اگر سقای تو نیست
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۰

برای اینکه خدا و زندگی دوست و ولی من باشد باید به من ذهنی بمیرم و همانیدگیها را فدا کنم واگر نه در غم
همانیدگیها زندگیم تلف می شود و به خدا زنده نخواهم شد. وقتی با چشمهای تو جهان را می نگریم ساقی تو
می شوم که شراب عشق و یکتایی و محبت و امید را به جهان پخش می کند، چشم های من ذهنی ام کور شود
که جز حسادت و مقایسه و درد نمی بیند.

وفا مباد امیدم اگر به غیر تو است
خراب باد وجودم اگر برای تو نیست
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۰

اگر از پولم، فرزندم، همسرم، شغلم، دوستم، هویت می خواهم عین بی وفایی به تو است. با فضاگشایی به عهد
الست وفا می کنم و جز توکل به تو، امیدی ندارم. وجودم، فکرم، عملم همه در راه رضای تو است.
خراب شود وجودم اگر با من ذهنی فکر و عمل کنم و حرص همانیدگیها را بزنم.

کدام حُسن و جمالی که آن نه عکس تو است؟
کدام شاه و امیری که آن گدای تو نیست؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۰

کدام زیبایی و جمالی در دنیا است که انعکاس زیبایی و تجلی تو نیست؟ در عالم هستی همه موجودات و
باشنده ها از نور و برکات تو غذا می خورند و جان دار می شوند، حیات می یابند و به شکوفایی می رسند، محبت
و عشق و امید از چشمه کوثر تو در جانها جاری می شود، حتی شاهان و امیران جهان با تمام مال و ثروتشان
گدای خرد تو هستند و از چشمه فراوانی تو می نوشند.

رضا مده که دلم کام دشمنان گردد
بین که کام دل من به جز رضای تو نیست
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۰

خدایا رضا نده که به غیر از تو با چیز دیگری هم هویت شوم و نور و عنایت تو را خرج من ذهنی و نیازهایش به
درد و خشم و حسادت و رنجشهایش بکنم و من ذهنی ام را کامروا کنم. از درد کشیدن بر اساس همانیدگیها
بیزارم، دل من تشنه رضای تو است و کام دل من با وصل به تو کامروا می شود.

قضا نتانم کردن دمی که بی تو گذشت
ولی چه چاره که مقدور جز قضای تو نیست
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۰

هر دمی که بدون وصل تو و فضاگشایی بگذرد، باطل است. لحظه ای که بی تو گذشت دیگر نمی توانم جبران کنم و چاره ای ندارم جز اینکه در مقابل تقدیر تو، تدبیر نکنم و با رضایت و فضاگشایی اتفاق لحظه را بپذیرم و آن را دربرگیرم و در رودخانه زندگی جاری شوم.

دلا بباز تو جان را برو چه می لرزی؟
برو ملرز، فدا کن، چه شد؟ خدای تو نیست
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۰

دلی که در قمار زندگی از باختن همانیدگیها نلرزد، دلی است که به خدا زنده شده و می گوید: چرا من ذهنی و همانیدگیها را فدای دوست نکنم، مگر او خدای من نیست؟

ملرز بر خود تا بر تو دیگران لرزند
به جان تو که تو را دشمنی و رای تو نیست
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۰

مولانا می فرماید: تو نترس و نلرز، قدرت عدم پشت تو است، اگر دزد به خانه ات بیاید و ترس تو را ببیند یا تو را می کشد و یا همه اموالت را می برد، پس هوشیار باش تا بزرگترین دشمن تو که من ذهنی ات هست بلرزد و فرار کند و تو با اراده آزادت همانید گیهایت را در راه او بباز تا دل تو به خدا زنده شود و ولی و دوستی به جز او در دلت قرار ندهی.

سپاس از برنامه گنج حضور و همیاران گرامی

دیبا از کرج



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com